



سرمایه‌داری رو به زوال؟

گفت‌وگو با پروفسور ولفگانگ اشتریک، جامعه‌شناس اقتصادی آلمانی که می‌گوید، نظام سرمایه‌داری مدام خود را بازآفرینی می‌کند اما احتمال زوال آن پررنگ است



سرمایه‌داری فقط یک نظام اقتصادی برای تولید و توزیع ثروت نیست؛ نظامی اجتماعی و سیاسی است که زندگی انسان، قدرت دولت‌ها، سرنوشت دموکراسی و حتی تصور ما از خوشبختی را به‌منطق انباشت سرمایه‌وابسته کرده‌است. نظامی که بحران‌های پی‌درپی، نابرابری فزاینده، تخریب محیط‌زیست، ناامنی شغلی و فرسایش پیوند‌های اجتماعی را پدیدآورده، اما همچنان می‌تواند همین بحران‌ها را به‌فرصتی تازه برای ادامه‌حیات خود تبدیل کند. از این‌رو، پرسش فقط این نیست که سرمایه‌داری چه‌مانی فرومی‌پاشد؛ پرسش مهم‌تر آن است که چرا با وجود آشکار شدن پیامدهای ویرانگرش، هنوز توانسته‌است خود را بی‌بدیل جلوه‌دهد. ولفگانگ اشتریک، جامعه‌شناس اقتصادی آلمانی و از برجسته‌ترین منتقدان

سرمایه‌داری همواره خود را بازآفرینی کرده‌است؛

اما این لزوماً به آن معنا نیست که می‌تواند تا ابد به این بازآفرینی ادامه دهد. من می‌کوشم وضعیتی یا مجموعه‌ای از وضعیت‌ها را تصور کنم که در آن، به تعبیر لنین، «بالادستی هادیگر نتواند به‌شیوه‌پیشین ادامه‌دهند و فرودستی هانی‌بخواند به‌همان شیوه ادامه دهد»؛ همان چیزی که لنین آن را «وضعیت انقلابی» می‌نامید. آیا‌شانه‌هایی وجود دارد که نشان دهد چنین وضعیتی ممکن است در آینده‌ای نزدیک پدیدآید؟

شما معتقدید که

سرمایه‌داری پس از شکست

رقبای تاریخی خود، وارد

مرحله‌ای از گسترش

خطرناک و «مهارنشده»

شد. آیا مسئله سرمایه‌داری

امروز دقیقاً از پیروزی کامل

آن ناشی می‌شود؟

برای مدتی چنین به نظر می‌رسید؛ به‌ویژه در دوران «نظم‌نوبن جهانی» نئولیبرال که پس از سال ۱۹۹۰ شکل گرفت. اما اکنون آن نظم در حال فروپاشی است و به‌نظر می‌رسد دگرگونی دیگری در جریان باشد. به‌جای یک اقتصاد جهانی که دولتی جهانی آن را ظاهرانه نمایندگی از کل جهان اداره کند-اما در واقع در خدمت سرمایه‌داخلی تنها دولت‌مستقل باقی‌مانده، یعنی ایالات متحده، باشد -اکنون با نوع تازه‌ای از دولت‌گرایی روبه‌رو هستیم. دولت‌های رقیب در جهانی چندقطبی، که دیگر تک‌قطبی نیست، در حال شکل‌دادن به‌ائتلاف‌ها و دسته‌بندی‌های تازه‌اند.

آن‌ها زنجیره‌های تأمین ملی و بین‌المللی خود را با سازمان‌دهی می‌کنند تا به بالاترین میزان ممکن از خودکفایی دست یابند؛ علیه یکدیگر تحریم و تعرفه وضع می‌کنند؛ و به ناامنی ملی یا بین‌المللی، کنترل بیشتری بر اقتصادهای خود اعمال می‌کنند. در نتیجه، باگونه‌های بسیار متفاوتی از «سرمایه‌داری» مواجهیم که دولت‌هایی بسیار متفاوت آن‌ها را اداره می‌کنند: ایالات متحده، چین، روسیه و «اروپا»، هر معنایی که این‌عنوان داشته‌باشد. آیا هنوز باید از سرمایه‌داری «مهارنشده» سخن گفت؟ یا شاید اکنون با سرمایه‌داری‌هایی روبه‌رو هستیم که یکدیگر را مهار می‌کنند؟

در کتاب، سه روند نزولی عمده بیش از همه برجسته‌اند: کاهش رشد اقتصادی، افزایش نابرابری و بی‌ثباتی فزاینده مالی. به نظر شما کدام یک از این روندها امروز خطرناک‌تر است؟

باید بحران مالی دولت سرمایه‌داری را نیز به این فهرست افزود؛ دولتی که تاگردن در بدهی فرو رفته و در عین حال، از اخذ مالیات از سرمایه‌ای که به‌شدت متحرک و جابه‌جاپذیر است، ناتوان مانده‌است. ممکن است با شکل‌گیری بلوک‌هایی از کشورها، «حوزه‌های نفوذ» و امپراتوری‌های منطقه‌ای یا فروجهانی، فرار مالیاتی کاهش یابد یا نیابد. ما هنوز نمی‌دانیم قطب‌های تازه جهان چندقطبی از نظر ساختار داخلی چگونه سازمان‌خواهندیافت.

آیا بحران سرمایه‌داری در درجه نخست بحرانی اقتصادی است، یا ابعاد اخلاقی و تمدنی نیز دارد؟ به بیان دیگر، آیا مسئله اصلی نرخ رشد، بدهی و بازارهای مالی است، یا فروپاشی پیوندهای اجتماعی و معانی مشترک؟

باز هم باید گفت که همه‌ای عوامل به یکدیگر پیوند خورده‌اند؛ اما پرسش این است که این پیوند دقیقاً

چگونه عمل می‌کند؟ تا همین چندی پیش، تصور می‌کردیم که نفوذ مستمر سرمایه‌داری در جامعه به تضعیف پیوندهای اجتماعی و معانی مشترک خواهد انجامید؛ یعنی گسترش موفقیت‌آمیز سرمایه‌داری نه فقط به‌صورت افقی و به‌سوی جوامع غیر سرمایه‌داری، بلکه به‌صورت عمودی و تا ژرفای روابط اجتماعی، این پیوندها و معانی را از درون متزلزل خواهد کرد.

با این حال، به نظر می‌رسد «زیست‌جهان» بیش از آنچه بسیاری تصور می‌کردند، پذیرای شیوه‌ها و منطق سرمایه‌داری است. برای نمونه، صنعت جهانی سرگرمی را در نظر بگیرید؛ صنعتی فوق‌العاده سودآور، با چهره‌های مشهور و ستارگانی که میلیون‌ها و میلیون‌ها نفر خود را با آنان هم‌هویت می‌دانند. این همان جست‌وجوی تجاری شده و کالایی‌شده خوشبختی به سبک آمریکایی است.

یکی از انتقادهای واردشده به کتاب شما این است که با قدرت از «پایان سرمایه‌داری» سخن می‌گوید، اما تصویر روشنی از آنچه ممکن است پس از سرمایه‌داری پدید آید، ارائه نمی‌کند. آیا این ابهام را باید ضعیفی نظری دانست، یا بازتاب شرایط تاریخی‌ای است که اکنون در آن به سر می‌بریم؟

حتی مارکس نیز چنین «تصویر روشنی» در اختیار نداشت. او تعیین شکل زندگی پس از سرمایه‌داری را به یک انقلاب اجتماعی موفق واگذار کرد. وبر و شوپمیتز نیز که در جناح لیبرال و اساساً طرفدار سرمایه‌داری قرار داشتند، تصور می‌کردند

دوران پاسر مایه‌داری با بوروکراتیک‌شدن فراگیر زندگی اجتماعی از راه خواهد‌سید. همین دیدگاه در باره رورنز و مارت نیز صدق می‌کند. هیچ‌یک از آنان تصویری از احیای نئولیبرالی سرمایه‌داری نداشتند؛ احیایی که در زمان خودشان در پشت صحنه، آماده‌ظهور بود.

برخلاف سنت‌های کلاسیک مارکسیستی، شما تأکید چندانی بر عاملیت انقلابی طبقه کارگر ندارید. آیا در جهان امروز هنوز سوزه یا نیروی سیاسی‌ای وجود دارد که بتواند سرمایه‌داری را مهار یا دگرگون کند؟

من نمی‌بینم که یک انترناسیونال کمونیستی مراکز اصلی قدرت در سرمایه‌داری جهانی معاصر را به تصرف درآورد و آغاز سوسیالیسم را به جهان اعلام کند؛ البته اگر منظور شما چنین چیزی باشد.

آنچه کوشیده‌ام در آثارم بیان کنم این است که محتمل‌ترین مسیر برای رسیدن به چیزی تازه در و رای سرمایه‌داری، فرسایش و زوال «روح سرمایه‌داری» است؛ همان روحی که قلب‌ها و ذهن‌های مردم عادی را به تصرف خود درآورده است: «اخلاق کاری» آنان، «اخلاق مصرفی» آنان و امیدهای عادت‌وار ه‌شان به فراسیدن «فردایی بسیار بزرگ، بسیار خوب و شگفت‌انگیز».

من این سبک زندگی را با عبارت «امید بستن، کنار آمدن، تخدیر شدن و خرید کردن» توصیف کرده‌ام. جذابیت روزافزون جریان‌های راست‌گرای رتجاعی را نشانه‌ای از فروپاشی اخلاقی زندگی روزمره در نظام سرمایه‌داری می‌دانم. اما کاهش شدید نرخ‌زاد و ولد در جوامع دارای اقتصاد سرمایه‌داری، افزایش تنهایی به‌عنوان یک مسئله اجتماعی و پدیده‌های مشابه را نیز می‌توان از نشانه‌های همین وضعیت دانست.

اگر سرمایه‌داری واقعاً در حال افول است، چرا بسیاری از مردم، حتی شمار زیادی از قربانیان آن، همچنان نمی‌توانند بدیلی برای آن تصور کنند؟

تصور کردن بدیلی برای وضعیتی که در هر مقطع تاریخی بدیهی و مسلم به‌نظر می‌رسد، همواره دشوار بوده‌است. به گمان من، تنها زمانی می‌توان چیزی تازه‌ر تصور کرد که آن امر جدید به‌نحوی به واقعیت ملموس نزدیک شده‌باشد. تخیل نیازمند آن است که بر نوعی تجربه‌نوظهور تکیه کند؛

بر چیزی که احساس می‌کنیم در همین نزدیکی و در آستانه پدیدار شدن است؛ چیزی که هنوز آن‌را نمی‌بینیم، اما حضورش را حس می‌کنیم. این همان چیزی است که «شهود» می‌نامیم: احساس امکان پذیر بودن چیزی، بی‌آنکه هنوز از تحقق آن مطمئن باشیم. بخش‌هایی از جنبش کارگری در اروپای قرن نوزدهم می‌توانستند

اقتصادی سیاسی‌ر تصور کنند که مستقیماً به‌دست کارگران متشکل و بدون وجود دولت اداره شود؛ نظمی سیاسی مبتنی بر سندیکالیسم و حتی آثار کوسدنیکالیسم. به باور من، این پنجره امکان در جریان جنگ جهانی اول بسته شد؛ زمانی که دولت مدرن به صورت ممتاز و در عمل انحصاری سازمان‌یابی سیاسی تبدیل شد. «جامعه‌ملل» نیز که در کنفرانس صلح و رسای تأسیس شد، اتحادیه‌ای از دولت‌ها بود، نه اتحادیه‌ای از جوامع.

برخی معتقدند سرمایه‌داری پایان نخواهد یافت، بلکه صرفاً خشن‌تر، نابرابرتر، امنیتی‌تر و کمتر دموکراتیک خواهد شد. آیا ممکن است «پایان سرمایه‌داری» در واقع به معنای ظهور شکل تازه‌ای از سرمایه‌داری اقتدارگرا باشد؟

قطعاً چنین احتمالی وجود دارد؛ در قالب نوعی سرمایه‌داری دولتی که جنگ به‌آن انسجام می‌بخشد و تا بن دندان مسلح است. چنین نظامی می‌تواند راه‌حلی «پسالیبرال» برای مهار اداره‌ناپذیری خزنده جوامع پیشرفته سرمایه‌داری و گسترش روزافزون بی‌هنجاری در آن‌ها باشد.

شما رابطه میان سرمایه‌داری و دموکراسی را رابطه‌ای عمیقاً شکننده توصیف می‌کنید. آیا دموکراسی به قربانی سرمایه‌داری تبدیل شده است، یا سرمایه‌داری دیگر نیازی به دموکراسی ندارد؟

دموکراسی سرمایه‌داری همواره شکننده بوده‌است. دموکراسی را باید از پایین و از طریق قدرت نیروهای اجتماعی بر سرمایه‌داری تحمیل می‌کردند؛ درون آن می‌کاشتند. در و ران نئولیبرال، سرمایه‌داری با بین‌المللی کردن اقتصاد، دموکراسی را از فرایند حکمرانی بر اقتصاد سرمایه‌داری کنار گذاشت. اکنون در برخی جوامع پیشرفته سرمایه‌داری ممکن است شکل تازه‌ای از «دولت جنگی» پدیدآید؛ دولتی که جوامع را به نوع جدیدی از جوامع پادگانی تبدیل می‌کند؛ به نام امنیت ملی، انضباطی سخت‌گیرانه‌ر شهروندان خود تحمیل می‌کند.

در سال‌های اخیر، جنبش‌های راست افراطی، پوپولیسم و ملی‌گرایی در اروپا و ایالات متحده قدرت گرفته‌اند. آیا این پدیده‌ها نشانه شورش علیه سرمایه‌داری‌اند، یا خود به سازوکارهای تازه‌ای برای بقای سرمایه‌داری تبدیل شده‌اند؟

همان گونه که پولانی به ما آموخت، این پدیده‌ها می‌توانند هر دو نقش را ایفا کنند. فاشیسم دورهمیان دو جنگ جهانی برای در امان ماندن از بی‌ثباتی‌ها و نوسانات بازار، به‌ویژه بازارهای مالی بین‌المللی، به دولت متوسل شد. اما هنگامی که «پوپولیسم» فاشیستی قدرت را به دست گرفت، ناگزیر شد در برابر برتری سرمایه و طبقه سرمایه‌دار سرفروا در؛ زیرا برای تأمین نیازهای معیشتی مردم و تجهیز ارتش ملی به آن‌ها وابسته بود.

در نهایت، یک دولت راست گرامسکن است در برابر فشار سرمایه به همان اندازه آسیب‌پذیر باشد که یک دولت چپ‌گرا. باید دید دولت چین تا چه اندازه در برابر انبوه‌الیگارش‌های صنعتی‌ای که در دوران نئولیبرالیسم جهانی در این کشور سر برآورده‌اند، مطیع و تابع خواهد شد.

برخی منتقدان معتقدند تحلیل شما تا اندازه‌ای اروپامحور است و توجه کافی

به چین، هند، آمریکای لاتین و جنوب جهانی ندارد. آیا سرمایه‌داری در مرکز و پیرامون از منطق یکسانی در مسیر افول پیروی می‌کند؟

ای دانش پاسخ این پرسش را می‌دانستیم. تعریفی که خود من از سرمایه‌داری ارائه کرده‌ام - و پیشتر به آن اشاره کردم - نشان می‌دهد که در نهایت، پاسخ احتمالاً مثبت است. با این حال، اینکه فرایند زوال از کجا آغاز خواهد شد و چگونه در سراسر جامعه جهانی گسترش خواهد یافت، احتمالاً از مکانی به مکان دیگر متفاوت است؛ و چه‌بسا این تفاوت‌ها

بسیار اساسی و تعیین‌کننده باشند.

برخی چین را الگویی موفق از «سرمایه‌داری دولتی» می‌دانند و برخی دیگر آن را بدیلی برای سرمایه‌داری لیبرال غربی تلقی می‌کنند. آیا از نظر شما چین نشانه‌ای از بازسازی و تجدید حیات سرمایه‌داری است، یا یکی از نمونه‌های بحران آن؟

برای پاسخ به این پرسش باید آن را در چارچوب چندقطبی‌شدن در حال ظهور نظام بین‌الملل بررسی کرد. چین از نظر اقتصاد سرمایه‌داری است که درون یک دولت کمونیستی قرار گرفته‌است. افزایش تنش‌ها و منازعات بین‌المللی ممکن است قدرت این دولت بر اقتصاد جامعه را تقویت کند. اگر ایالات متحده به چین حمله کند - احتمالی که چندان هم بعید نیست - دولت کمونیستی چین ممکن است کنترل خود را بر اقتصاد سرمایه‌داری این کشور گسترش دهد. به‌طور کلی، به گمان من دورانی که می‌توانستیم «الگوهای ملی سرمایه‌داری» یا «اقتصاد سیاسی» را چنان بایکدیگر مقایسه کنیم که گویی نظام‌هایی مستقل، منفرد و جدا از محیط بیرونی هستند، به پایان رسیده‌است. اینکه در آینده سرمایه‌داری، دموکراسی و سوسیالیسم در هر کشور چه نسبتی بایکدیگر پیدا کنند، تا حد بسیار زیادی به روابط خارجی آن کشور و موقعیتش در نظام جهانی وابسته خواهد بود. از این‌رو، دیگر نمی‌توانیم این وابستگی را نادیده بگیریم؛ کاری که در مطالعات اقتصاد سیاسی تطبیقی، کم‌وبیش و البته به‌سادگی، انجام می‌دادیم.

شما از تضعیف نهادهایی سخن می‌گویید

که زمانی سرمایه‌داری را مهار می‌کردند؛

نهادهایی مانند اتحادیه‌های کارگری،

دولت‌های رفاه و احزاب سیاسی توده‌ای.

آیا هنوز می‌توان این نهادها را احیا کرد، یا سرمایه‌داری آن‌ها را برای همیشه بی‌اثر ساخته است؟

نئولیبرالیسم این نهادها را، به سود سرمایه‌داری، بی‌اثر کرده‌است. هنوز نمی‌دانیم در دولت‌های مجموعه‌های متشکل از دولت‌های آینده، در شرایط یک نظام چندقطبی رقابتی، چه نوع سازمان‌های جمعی تازه‌ای پدید خواهند آمد. اما احیای ساده و مستقیم نهادهای گذشته ناممکن به نظر می‌رسد؛ تاریخ عیناً تکرار نمی‌شود.

بحران زیست‌محیطی در کتاب شما

مطرح شده است، اما برخی معتقدند این

بحران باید در کانون هر بحثی درباره پایان

سرمایه‌داری قرار گیرد. آیا محیط‌زیست

اکنون به آخرین و قطعی‌ترین حد تاریخی

سرمایه‌داری تبدیل شده است؟

چرا باید چنین باشد؟ سودی سرمایه‌ماز اداری توان از فعالیت‌های تجاری غیرمادی نیز به دست آورد؛ همان گونه که در اقتصاد توجه‌یا صنعت سرگرمی رخ می‌دهد. همچنین می‌توان از ترمیم محیط‌زیست، ایجاد سازوکارهای محافظتلی در برابر شرایط نامساعد آب‌وهوایی یا جایگزین کردن موتورهای درون‌سوز با موتورهای الکتریکی سود به دست آورد. چه‌بسا هنوز کالاهای عمومی دیگری نیز وجود داشته‌باشد که سرمایه‌داری بتواند با ابتکار و خلاقیت خاص خود، تولید آن‌ها را به بنگاه‌های خصوصی واگذار کند و به غرض‌ای برای کسب سود تبدیل سازد.

آیا هوش مصنوعی و اقتصاد پلتفرمی،

سرمایه‌داری را وارد مرحله تازه‌ای کرده‌اند؛

مرحله‌ای که در آن حتی نیروی کار انسانی

نیز دیگر به اندازه گذشته برای انباشت

سرمایه ضروری نیست؟

بله، احتمالاً چنین است؛ هر چند نه در باره همه انواع نیروی کار انسانی، پلیس، مرزبانان و نیروهای نظامی، چه هوش مصنوعی و وجود داشته‌باشد و چه نداشته‌باشد، همواره مورد نیاز خواهند بود. با این حال، احتمالاً شمار افرادی که دیگر به نیروی کارشان نیازی نیست - همان چیزی که «جمعیت مازاد» نامیده می‌شود - افزایش خواهد یافت و این امر می‌تواند به بروز مشکلاتی در زمینه امنیت داخلی منجر شود.

اگر سرمایه‌داری از خلال بحران‌های خود به بقا ادامه می‌دهد، آیا باید بحران را بیماری سرمایه‌داری دانست، یا شیوه عادی و همیشگی وجود آن؟

حالت دوم، همان گونه که در آغاز نیز اشاره کردم. سرمایه‌داری و جوامع سرمایه‌داری هیچ‌گاه در وضعیت سکون باقی نمی‌مانند. تحولاتی که درون آن‌ها رخ می‌دهد - یعنی تغییراتی که «تخریب خلاق» سرمایه‌داری، به تعبیر شوپمیتز، ناشی می‌شود - چنان سریع پیش می‌رود که پیش‌بینی آینده را ناممکن می‌سازد. سه دهه پیش، در باره شیوه‌ای که امروز زندگی می‌کنیم چه می‌دانستید؟ اساساً چه چیزی را می‌توانستید حدس بزنید؟ هیچ‌گاه نمی‌توان با اطمینان دانست که در مرحله بعد چه چیزی در انتظار ماست.

شما بارها در باره تضعیف سیاست در برابر منطق بازار نوشته‌اید. آیا هنوز امکانی برای بازگشت سیاست، دولت و تصمیم‌گیری جمعی به‌عنوان نیروهایی که قادر به مهار سرمایه باشند، می‌بینید؟ باید نشانه‌های این بازگشت را در بستر جهانی زدایی اقتصاد جهانی و شکل‌گیری یک نظام دولتی چندقطبی جست‌وجو کرد؛ در تحریم‌ها، بایکوت‌ها، زنجیره‌های تأمینی که موضوع مذاکره و چانه‌زنی قرار می‌گیرند، تلاش‌های مناقشه‌برانگیز برای دستیابی به خودکفایی، گسترش صنایع تسلیحاتی و پدیده‌های مشابه.

اگر امروز، سال‌ها پس از انتشار کتاب، می‌خواستید عنوان تازه‌ای برای آن انتخاب کنید، آیا همچنان می‌پرسیدید: «سرمایه‌داری چگونه پایان خواهد یافت؟» یا اکنون پرسش دقیق‌تر این بود: «چگونه در میان ویرانه‌های سرمایه‌داری زندگی خواهیم کرد؟»

به گمان این‌ها دو مسئله متفاوت‌اند. حتی همین امروز نیز ویرانه‌های سرمایه‌داری در همه‌جا دیده می‌شوند؛ مانند شهرهای متروکه و ارواح زده غرب آمریکا. موج‌های گرمای تابستان امسال و تابستان‌های آینده، ذوب‌شدن یخ‌های قطبی و ناپدیدشدن یخچال‌های طبیعی را نیز در نظر بگیرید. من در چنین زمینه‌ای هرگز از ضمیر «ما» استفاده نمی‌کنم. ایان ماسک‌ومن، گوئی به‌دو گونه متفاوت تلقی داریم؛ «هیچ «مایی» وجود ندارد که بتواند هر دوی ما را در بر گیرد. اطمینان دارم اگر اوضاع دشوار شود، او جایی امن برای خود پیدا خواهد کرد. اما اینکه کسانی مانند من نیز بتوانند چنین جایی بیابند، پرسشی بی پاسخ است؛ و احتمالاً پاسخ آن منفی خواهد بود.